

شاه نیز "محل اعتماد و مورد تحسین" می‌شوند. حسن خداداد معتقد است که ایشان با مثنی الفاظ رنگین و سنگین منت ایران را می‌فریبند و کارشان عوام‌فریبی است. اهمیت رساله، حسن خداداد بیشتر از نظر اقتضای است. می‌گوید در ایران به اندازه‌ای تقلید از فرنگ، رواج بیم‌برد یافته که حتی ایرانیان به تولیدات سنتی خود که منبع درآمد عمده‌ای بوده است، با تردید نگاه می‌کنند و از این رو تجارت ایران را به ورشکستی می‌کشانند. مثال فرش ایران را می‌آورد و می‌فرماید در گذشته اگر فرنگی فرش ایرانی می‌خرید یکی بععلت طرح‌های امیل آن بود و دیگر بععلت رنگ‌های طبیعی. درحالی‌که اکنون (که سال ۱۲۹۹ قمری است) فروش فرش عثمانی و فرش‌های داغستان و بخارا از فرش ایران بیشتر است. زیرا ایرانی‌ها اولاً بجای رنگ‌های طبیعی رنگ‌های جوهری به‌کار می‌برند، ثانیاً به‌گمان این که فرنگی از نقش‌های اروپایی بیشتر خوشش می‌آید طرح فرش‌ها را اروپایی می‌کنند. درحالی‌که اگر منظور تقلید از نقاشی فرنگی است، این تقلید بی‌بهره است. فرنگی اگر بخود نقاشی و طراحی خودش را بخرد دیگر چه احتیاجی به ایرانی دارد؟ اگر فرش ایرانی می‌خرد برای طرح ایرانی است. می‌نویسد در ۱۲۹۸ قمری در حدود ۲۵ هزار تومان فرش در بازارهای اروپا به فروش رفته است، لیکن از این سال این رقم بهشت همین تقلید رو به کاهش رفته است.

همچنین در زراعت هم سرمشق فرنگی را قرار داده‌اند. اگر فرنگی کمتر زراعت می‌کند از این روست که خاک کمتر دارد و بعد صنعت دارد و بعد هم فرنگیها "از مد و پنجاه سال پیش دریافته‌اند که سگان ربع مسکون را که در آن وقت در خواب غفلت بودند به خود محتاج خواهند کرد". امروز در ایران کار زراعت پنبه و توتون را کنار گذاشته‌اند، پرورش ابریشم را رها کرده‌اند و حالا "فرنگیان ابریشم و پنبه ما را به قیمت ارزان می‌خرند، پس از مدتی باز آورده به بهای گران به خودمان می‌فروشند". چون فرنگی خشکبار صادر نمی‌کند و خشکبار یکی از صادرات عمده ایران به روسیه است، برخی از این تجارت سر باز می‌زنند که "از کی خشکبار را بعنوان کسالتی تجارتی عمده قلمداد کرده‌اند؟" همین نوع افکار است که جمیع "کارخانجات حریر بافی آذربایجان سی سال است خوابیده و از کار افتاده" و یا "ترياک ايران که بهترین نوع ترياک در جهان بود امروز از ترياک اناطولی خریداری کمتری دارد"، زیرا تجارت فرنگی مدعی‌اند که در ترياک ايران تقلب می‌شود.

رساله، خداداد از این نظر حایز اهمیت است که می‌رساند نقش فرنگ در ده‌سین تجاری و اقتصادی ایران بی‌تأثیر نبوده است، و بودند تجار و روشنفکرانی که ایمن سیاست و این نظام آنان را به ترك وطن سوق داده است و آمار می‌دهد که "نامیدان و بیچارگان و مزدوران ایران، در روسیه قریب نود هزار نفرند" که "به بغالی و قصابی و قلعگی" راضی شده‌اند و قریب "صد هزار نفر نیز در بلاد عثمانی به تنباکو فروشی

نوع در نفع، مساحت مثلث، مساحت مربع، مساحت دایره ..."، و بقول خودش "از این قبیل علوم بسیار خوانده‌ام که به درد شما نمی‌خورد". و همه این علوم را مانند ملکم که شعبده‌بازی و علوم سیاسی و مهندسی و شیمی را در طی شش سال خوانده بود، او نیز در هشت سال خوانده است.

مخاطب ۱ و "ی" از همان اول بحث همه این علوم و بویژه فرنگ‌درا منکر می‌شود. برایش خند می‌گوید که او هم می‌داند لندن پایتخت انگلستان است، جمعیتش فلانقدر است که "شانزده هزار نفر گدا و سائل، پانزده هزار و شش دزد و سه هزار شریک دزد و سی هزار ناحشه و بیست هزار بی‌خانه و منزل" دارد، خیابان شانزده‌لیزه در پاریس هسم بهترین خیابان است، آقای ایفل هم برجی در این شهر بنا نهاده. با این حال مایسل است بداند از این همه علم و جفگیات که "ق" فرا گرفته چه تاجی بر سر ملت ایران بسته‌اند. "ق" می‌گوید (۴۵): "... پیش از ترویج ما هم مردم می‌خواستند آتش روشن نمایند، مخصوصاً آنه‌ام یاده هست چقدر کهنه می‌سوزاند. دو ساعت دود می‌کرد بسا سنگ چخمدق و رمی رفت تا آخر به زور کبریت قعی آتش روشن می‌کرد. حالا نمی‌بینید چقدر کبریت فرنگی فروان است؟ مگر نمی‌بینید تلگراف را؟ مگر نمی‌بینید در بنل هر کسی ساعت به چه خوبی؟ مگر نمی‌بینید پیراهن فرنگی و چکمه و دستکش و چتر و سیگار و کلمه پولیتیک، مسکرات مخصوص، پارک، واکس و پاکت مادام و درشکه و کاشکه و آرتیکل؟"

"ی" پاسخ می‌دهد که اینها که "ق" می‌شمرد اگر هم ارزشی داشته باشد که تعداد تازه مخترعات فرنگ است و گرنه "آن عالم و حکیمی که از میان شما بیرون بیاید کیست؟ بلان کمپانی راه‌آهن می‌کشد، فلان الملک دستگاه ریسمان بافی ساخت، فلان فرنگی مدیر پستخانه شد، چرخ ضرابخانه را فلانی با خرج دولت ایران آورد... موسیو سکه پدر چراغچی گاز ایران شد، کنت مونت (۴۶) رئیس پلیس است و امثال ذالک، چه دخل به ففیلت شماها دارد. خدمتی که شما مغرضین بلاجهت به دولت کردید کدام سعدنر بافتید، چه دستگاه را شماها راه انداختید. هنوز قلمتراش و پاکت و لاک ما باید از تمدق کارخانجات خارجی باشد. هنوز برای يك ذرع اطلس باید چشمان ببود. هنوز باید رهین ماهوت و چلواری و دبیت و درشکه و کالسکه و میز و صندلی و ظرف خارجیها باشیم... خاك بر سر شما ای زن مفتان تمسخر پیشه. مایه ننگ دولست و عار ملت و اسباب هرزگی بك شهر شده". و باز استدلال می‌کند که در این مملکت نكاستر هم فرنگی است و فرنگ رفته‌ها هیچ تیاورده‌اند جز خودنمایی که "صدهزار ملکم" هم جلودارشان نمی‌تواند بود.

از آنجایی که ملکم را نمونه يك غرب زده می‌داند و "ق" را نوجه ملکم خان، گاهگاهی برای این که حرفش را به کرسی بنشانند، "ی" به نام ملکم سوگند می‌خورد تا

شاید "ق" ابتدالات او را بپذیرد مثلاً "به ناقوس کلیسا و گلیانگ پلنگ و به ملکم حقماز و آن زبان چرب، نرم و افسونگرش قسم که چنین نیست، به آن خال لیت و آن زلف مجعدت و آن چشمن مستت قسم که اینطور نیست... وقتی که مردم اصول دین را از روی تقلید یاد گرفتند اینطور می‌شود که تر شده‌ای".

با این حال "ق" راضی نیست، منتقد است باید غرب را سرمشق گرفت و ترقی غرب و سیاست غرب و "قوه تلگرافیه" برب را سرمشق قرار داد.

"ی" ریشخندوار پاسخ می‌دهد که ایستل او همه مدنیت و چاره دردهای ملت ایران را در این خلاصه کرده‌ات که فرنگیان را به رخ مردم ستم‌دیده ایران بکشند و بسا "پوشیدن شلوار کون لعا، و سرخ داری خ... نما، و چسبانیدن زلف جمع" نشان بدعند از سرزمینی آمده‌اند که فرنگی در آنجا از روی آب پرید، از زیر آب رفت، تلگراف کشید، موزه، نقاشی درست کرد. پس این حس تقلید را به یاد نتقاد می‌گیرد و می‌گوید: "هرگاه قورباغه فروش فرنگی محضر دلخوشی خود کتابی بنویسد و در آن چند قسم قورباغه را بیان کند و بگوید چطور باید کرد و از کدام کوچه باید رفت و چه حیل‌ها در فرارختن او باید نمود و فروغ و شون برای او قرار بدهد در پنج مقدمه و سی باب و سیصد فصل، حدولی باشد و ارقامی بنویسد و شرح خرچنگ‌ها هم در ضمن معترض شود یقین دارد که فلان آقای ایرانی که چند روز شاگرد چکمه دوز در پاریس بوده‌است، آن را فارسی نموده با تصدیق همکاران همدرد و به شکرانه، چند نفر الواط... آن کتاب را به چاپ می‌رسانند و جگ قشنگ و کاغذ خوش رنگ هم به جهت او معین می‌نمایند و می‌فروشند به جهت دولت. در عوض نشان برگ‌خرا و لقب دکتری را با حرف را، مهمله صاحب خواهد شد، آنوقت کور بشوند بیچاره طفلان مسلمین در ستم خانه‌ها آن مهمله نامه را هزار سال بخوانند و نفهمند".

به اعتقاد "ق" علمی که شرف انسانی به اوست این علم نیست و با میمون بازی کاری ندارد، از این علم برای آن لبوفروشی که سر کوچه دکان باز کرده چه حاصل؟ به او چه که هفتصد سال پیش از این مثلاً "در فلان جنگل فلان مادام چه کرد؟" و با فلان چه دسته گل‌هایی به آب داد؟

"ق" می‌پرسد اگر چنین است پس چرا هر که از فرنگ برگشت فوراً رئیس فلان بیمارستان می‌شود، دکتر می‌شود، صاحب اصطبل و یدک می‌شود، لقب می‌گیرد، سواجب دارد، نشان دارد، منصب دارد؟

"ی" می‌گوید برای این که محک واقعی علم از دست صرافان علم خارج شده، زیرا در ایران علم و عالم نیست که قدر و منزلت دارد بلکه علم فروشی است. رابطه علم و عالم کتاب است که در ایران نیست، آری "در دولت ایران کبوترخانه و بوزینه‌خانه

هست ولی يك كتابخانه عمومی نیست". پس طالب علم چه کند؟ علم طلاب بیچاره هم منحصر به این شده که سالی یکبار اعیان مهمانی می‌دهند و همه دارایی و ثروت خود را به نمایش می‌گذارند بعد هم فلان میرزاده که فلان روز از فرنگ بازگشته از فلان امیرزاده دیگری می‌پرسد که مثلاً "آسیای شمالی منقسم به چند ایالت می‌شود" و آن دیگری جوابی می‌دهد. طلاب بیچاره خجل از عقده‌ها و کمبودها سر به زیر می‌برند و از جبهل آنان صدای "قهقه دیووشهای بی‌حمیت و الذنگ" زینت آرای مجلس می‌گردد.

کتابهایی هم که در دسترس است و به معلم خانه‌ها فرستاده می‌شود جفنگیاتی چون "روضة المفاد" (۴۷) و "ناسخ التواریخ" (۴۸) است که يك کلمه راست در آن گنجانیده نشده و هم‌اشار قصه و حکایت و یا تملق چاپلوسی است. یا اگر کسی تحقیقی می‌کند و کاری انجام می‌دهد به نام دیگری چاپ می‌شود. "نامه دانشوران" را ده نفر دیگر جان می‌کنند و می‌نویسند و فلان السلطنه... مصنف واقع می‌شود. بیچاره میرزای فروغی جان بکند و دیگری (۴۹) صاحب "مرآت الیلدان" بشود. بگوینی سواد نمداری حکم اخراج حاضر است. دلیل علم و فضل هم می‌خواهی اول این که در آخر روزنامه‌ها م و ح و ی (۵۰) می‌نویسند. ثانیاً این که مترجم حضور همایونم. ثالثاً این کتابها را به جاهای دور فرستاده‌ام فعلاً اینها را به من نوشته‌اند. خامساً نشان معلمی دارم. از کی؟ از فلان خر ینگه دنیایی".

"ی" می‌گوید نوع نویسندگان و روشنفکرانند که مایل نیستند علم حقیقی و عالم حقیقی در ایران پیدا بشود، و می‌پرسد: "شما را به خدا قسم تقویم را چرا باید يك نفر بنویسد؟ اگر شبانه روز بیست و پنج ساعت هم بنویسد چاپ می‌کنند و کسی هم نمی‌تواند حالی این رؤسا بکند که چرا بید روزنامه را انحصار به يك نفر داده باشند تا هر چه دلش می‌خواهد بنویسد؟

اعتقاد دارد "این گوساله‌های سامری که خود را عالم می‌دانند و به فضل و سواد شهرت داده‌اند و تألیفات و تصنیفات صادر می‌کنند به قدر يك الاغ ادراک ندارند، کتابهایشان یا جفنگ است یا اگر خوب است مال خودشان نیست". منصب فروشی شغل قدیم ایران بود "حال علم فروشی هم به آن ضعیفه شده است"، و از خود می‌پرسد: "شما را به خدا قسم کسی دیده است در هیچ دولت و در هیچ تاریخ وزیر علوم بیسواد، و کسی دیده است وزیر انطباعات بیسواد؟" چه کسی دیده است که کتاب منتشر شده "بی‌معنی" و "کتاب خوب مخفی" باشد؟

"روزنامه‌نگاران دولتی هم بر روی این بیسواد می‌گذارند و برای خوشدلی نویسندگان بر تمجیدات و تملقات خود می‌افزایند که فلانی افلاطون زمان است و جالینوس دوران، اقلیدس نوکر ارست و قراط چاکر او. کسی هم نمی‌تواند اعتراض

کند. زیرا مسئله انحصار در میان است، و سترنهای روزنامه برای از باز نیست، حتی اگر خیر دولت را هم بخواند دولت از نیت خیر او هرگز باخبر نخواهد شد؛ علم رفت، فضل رفت، آبرو رفت، روزبازار گوش بری و ساده رویی و وقاحت است."

چرا باید در ایران این همه از اهل علم بی خبر باشند. "چرا باید دولت در طبع کتبهای علمی ابداً دخل و تصرف ننماید... چرا باید انجمن معارف در ایران دایر نباشد، تا طبع کتب به ملاحظه آن انجمن دانشوران باشد؟ مگر خرج چنین مجلسی در هفته چقدر است؟" میگوید آرو به دل اهل علم ماند که در این یکصدسال يك كتب به خوسی کتابهای مصر، عثمانی و قرنیه از نظر محتوا و طرز چاپ بیرون آمده باشند، لیکن می دانند که حرف بیسوده گفته است و فوراً اضافه می کند: "الحمد لله دیگر در ایران کتاب نماند"، و باز اشاره به ملوک و امثال او می کند که با عو مغربی و علم فروشی نه تنها هیچ به ایران نیاوردند بلکه همه چیز را هم گرفتند: "وزیر مختارها دیگر هیچ برای ایران باقی نگذاشتند. چیزی نمانده که مردم را هم بخرند. زمینها همه در ظاهر مال نوکر قونسولهاست و در باطن مال خود قونسولها و خارجیها". پس "فریاد از غفلت دولت و رشوه و پدرسوخته و عمومیت تزویر و گوش بوی عام و شیوع جهل مرکب". و سپس بیسواد را در همه شئون و مقامهای دولتی برمی شمرد که "مدرا عظم بیسواد، وزیر بیسواد، و سرانجام همه بی دین، همه عزت دوست، همه از خدا دور، همه روزه خوار، و همه مال خور، همه بی عقل، همه غافل از حق، همه بیرو شیطان".

"ق" هم ساکت ننشسته است. از "پولتیک" و علم "هندسه" و جنرالیا سخنانی می راند. و مفصل در باره فواید این علوم به "ی" پاسخ می دهد. "ی" می گوید "شما بیچاره مردم از ایران رفتید... به پاریس هم نرسیدید. حال نه زبان اینجاها به خاطرتان مانده بجهت آنکه... يك كتاب گلستان هم نخوانده اید. و نه اسلوب آنجا را خوب فهمیده اید. قهقهه کلاغ است که راه كيك را نیاموخت و راه رفتن خود را نیز فراموش کرد!" هنگامیکه صحبت "ق" درباره علم پولتیک دولت به درازا می کشد "ی" از جا در می رود که "من بیزارم از اینکه طرف صحبت این چفنگیات واقع شوم. یکی دیگر را پیدا کنید. من چکاره دولتتم؟"

این گفتگو هم بجای نمی رسد و بالاخره "ق" که تصویری است از ملوک خان یسه نقطه ضعف روشنفکران ایرانی پند میبرد و لزوم "قانون" را در پیش می کشد که "عقلاً جمع شوند. قانون ترتیب بدهند همان کافی است".

"ی" جواب می دهد که آوردن قانون به خودی خود چه اهمیت دارد قانون را باید اجرا کنند. اولین نسخه قانون قرآن مجید بود که اگر به آیاتش گوش فراداده بودند خیلی مسائل حل می شد. حتی آن نسخه هم که تعیین کننده دین و مذهب ما بود اجرا

نشد. تا چه رسد به قوانین فرهنگی که حتماً هزار اشکال در بر خواهد داشت و زیانهایش بیش از سودش خواهد بود. قانون راستین عبارت از قانونی است که "رعیت در خلوت آن را رعایت کند"!

بحث پیرامون "خط" اسلامی و فرهنگی و الفبای ملکی هم دور میزند به ادبیات و شعر هم می‌کشد. در اینجا "ق" حقیقتاً نقطه ضعفی یافته است. و می‌گوید ادبیات و شعر ایران خالی از محتوی است همه چیز بر پایه تعلق است و الفاظی چسبون "آنجناب‌ها و فدایت شوم‌ها، به عرض می‌رساندها، و رقیمه کریمه و بی خبر از دوری از فیض حضور" و این قبیل حرفهای بی مایه جای کلام واقعی را گرفته است. اشعار هم از محتوی خالی است. شعرا تا به دنبال قافیه‌اند و یا به دنبال "یوسف و چاه زنخدان و بروانه و شمع و جام جم و جوگان زلف". چاه زنخدان هم که نباشد و مف بهار است و مدح معدوم.

"ی" در این مورد جواب قانع‌کننده‌ای ندارد. بهانه می‌آورد که این تعلق‌گویی در اثر نداشتن "مطلب" است. حرفی برای گفتن نیست بعد هم از برای احتراز کردن از خلاصه نویسی است. نامه نمی‌شود نوشت: "ای بدر من زنده هستم، تو زنده هستی یا مرده؟ ننه‌ام را طلاق داده‌ای یا نه زرد جواب بنویس". آشکار است که "ی" در استدلال درمانده است.

اما در مورد خط اسلامی بحث نخست در پیرامون "یک کلمه" در می‌گیریم. اسکن قسمت که مغسل‌ترین گفتگوی "ق" و "ی" را تشکیل میدهد همچو نامه‌ای درباره عقاید (ملکم) درباره خط اسلامی و لزوم تغیر الفبای عربی و عقاید مستشارالدوله (۵۱) است. مستشارالدوله از زبان شارل میسر (۵۲) فرانسوی می‌نویسد "دلیل بزرگ اینک الفبای اسلامی ناقص است این است که در میان چندین کشور مسلمان پنج نفر نیست که بتواند از علوم جدید استفاده کند". "ی" و "ق" حرفهای مستشارالدوله و ملکم را کُشه به کُشه از سر می‌گیرند.

"ق" می‌گوید: "من به خط فرهنگی معتقدم. الفبای ناقص است و جمیع کمالات عالم نتیجه این چیز است و از این جهت است که در ایران کمال پیدا نمی‌شود... خط فرهنگی خط خوبی است. هیچ دخلی به خط ایرانی ندارد. اسلحه، حاسبه و کشتیه‌های آهنی ما اسلحه قدیمی است. به همین دلایل واضح الفبای فرهنگی بر الفبای اسلامی فزیت دارد... در مدت چند روز دویست هزار سرباز از فرانسه به تر می‌رسانند و از اسلامبول تا هند در آن واحد مکاتبه می‌توان کرد. پس خط اسلامی ناقص است... انسان باید جمیع اصطلاحات علمی را بداند تا اینکه به خواندن یک کتاب در السنه فرانسه قدرت داشته باشد پس رسید آنوقت که ملت اسلام ناچار باید توقف کند در مقیاسی مراعیه‌عیده که در خط اسلامی بروز می‌کند... معلوم نیست کرد است یا کرد به چسز

دیگر، خرم را چندین طور می‌توان خراشد...

در مقابل این اعتراضات "ی" پاسخ بجایی دارد. نخست اینست که الفبای فرنگی هم چندان کامل نیست و بسیار کلمات را هزارگونه می‌توان خواند. دوم اینکه بر فرض اگر "ی" صحیح بگوید باید عمری صرف کرد و "جمع کتب" اسلامی را به خط جدید برگرداند و "پتجاه" کرور خسارت این عمل لغوی باشد. بلکه بیشتر تلف شدن بمسیر یکصد سال اهالی يك ملت و مشغول بکار پیبوده شدن در ظرف مدت اقل از سال، آنهم در هنگام این هنگامه، لشکرکشی کشورهای همجوار، حال کجا وقت این نازک کاربهاست؟ حال وقت آنست که کلاه خود را قایم گرفته بدویم به اینکه پیرای دور آن بگذاریم که بالغرض خط ایرانی برای خارجی مشکل باشد. و تازه چرا باید در همه این امور تابع میل و هوس اروپا بود. اصلاً چه بهتر که آنان نتوانند از آنچه در شرق میگذرد آگه گردند. و "ناموس و اسرار ملت مستور از خارجیان باشد".

"ی" کاملاً توجه دارد که این نوع مسائل از قبیل خط و غیره به قوای خوش "نازک کاری" با مسائل دست دوم است. نه تنها مشکلی را حل نمیکند بلکه بر مشکلات می‌افزایند. مسئله توده رعیت و دهقان که نه سواد دارند و نه وسایل سوادآموزی از این گفتگو بیرون است. بعد هم خود بخودی خود هرگز مشکلی یا تسهیلی نموده است. چنینها با آن خط پر نقش و نگار اشکالی در راه پیشرفتهای سریع خود از این جهت نیافتند. و نه ژاپونیه‌ها، خط انگلستان و اسپانیا تقریباً یکی است انگلستان به اوج قدرت رسید و اسپانیا در حد يك کشور عقب مانده باقی ماند. "ی" میگوید: "به سر شما قسم که این اشتباه است که به تر حقه کرده‌اند (خط فرنگی) خطی است زشت و بد صورت. پر کثابت، کم قرائت. تحریر آن را نمی‌توان طبع نمود. علاوه بر اینها چند حرف است هیچ در آن خط برای آنها وضع نشده است، محمد و محمد با هم مشتبه می‌شود." چرا باید "به فکر اختراعات بی مزه بیفتیم، محض آنکه خود را از مخترعین محسوب بداریم و مردم بیچاره را دچار عقده‌های پیچ پیچ نماییم؟"

پس از این همه گفتگو فراشی وارد می‌شود تلگرافی به زبان خارجه مسمی آورد و هیچيك از حضار قادر به خواندن آن نمی‌شود. و صاحب خانه است که به صافرسی آید و رساله با ناسزاگویی به حق اربابیان میرسد که: "تف به حق هر چه میمون مآب است این چه زمانه است؟ این چه بازی است هر ساعت درمی آید؟ آن جای که از من مسمی خورید اسهی زهرمارتان شود. در جواب يك آخوند مقنونه... که شاگرد یکی از ملاها هم نمی‌شود مثل خر درمی مانید".

در هر حال گفتگو به بن بست میرسد. نه فرنگی مآب قانع می‌شود و نه سنت گرا. در پایان بحث هم "ی" از روی خستگی و یأس ندا درمی‌دهد و با خود می‌گوید: "آن درویش تر کوچه‌های تهران می‌گردد و به بانگ بلند می‌گوید: حرف حق نزن سرت را می."

برند. آدمی تعجب میکند که با وجود فضایل حضرت علی چطور مردم به میل مناربه-
های جز علی را تحت الطعمه خود قرار داده‌اند" و چگونه حیل‌های عمر عاص "بایه"،
مدقه و احسان نظام حاکم فریبکار گشته است".

1. A. Laroui: *L'idéologie arabe contemporaine*, Paris, 1970, p. 52.
2. J. B. Fraser: *A Journey into Khorasan*, London, 1826, p. 289.
3. R. B. Binning: *Journal of two year's travel in Persia*, London, 2 vols., 1857, vol. 1, p. 162.
4. L. A. Conolly: *Journey into the North of India*, London, 1838, vol. 1, p. 14.
5. Y. H. Stocqueler: *Fifteen Month Pilgrimage*, London, 1832, 2 vols., vol. 1, p. 70.
- ۱- خاطرات حاج سیاح یا دوران خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، تهران، ۱۳۴۶
7. Y. B. Fraser: *A Winter's Journey...*, London, 2 vols., vol. 2, p. 211.
8. Y. Morier: *A Second Journey through Persia 1810-1816*, London, 1818, p. 32.
9. Conolly, op. cit., vol. 1, p. 245.
10. Lady Sheil: *Customs and Manners in Persia*, London, 1854.
11. E. Browne: *A Year Amongst the Persians*, London.
12. S. Y. Malcolm: *Sketches of Persia*, London, 1825, 2 vols., vol. 1, p. 62.
13. Lady Sheil, op. cit., p. 229.
14. Carla Serena: *Hommes et choses en Perse*, Paris, 1883, p. 155.
15. C. de Gobineau: *Religions et Philosophie dans l'Asie centrale*, Paris, 6ème éd., 1959, p. 113.
16. E. D'Hervey: *Les Kadjars*, Paris, 1893, p. 11.
17. C. de Sercey: *Une Ambassade extraordinaire; la Perse*, Paris, 1843, p. 130.
18. Perkins: *Residence of eight years in Persia*, Anvoer, 1843.
19. Rich: *Narrative of a residence in Koordistan*, 2 vols., London, 1838.
20. Stiqueler: op. cit., p. 69.
21. Y. Buckingham: *Travels in Persia*, London, 1830, vol. 1, p. 1.
22. J. Wolff: *A Mission to Bokhara*, 1962, p. 208.
23. Y. Tynianov: *La mort du Visir Mokhtar*, Paris, 1968, p. 321.
- ۲۴- در این دوره دو ایران نمایندگان گوناگون از *Scottish Missionary Society* و *Cherch of London* و غیره بودند. در این مورد رجوع شود به:
Y. Piggot: *Persia Ancient and Modern*, London, 1874, p. 169.
25. C. Markham: *A General Sketch of the History of Persia*, London, 1874.
- ۲۶- سعید نفیسی: "جلب مهاجرین اروپایی در ۱۲۴۲"، مجله شرق، سال اول، از دیماه ۱۳۰۶ تا فروردین ۱۳۱۵.
27. E. Wagner: *Travels in Persia*, London, 1845, 3 vols., vol. 3, p. 114.

28. R. Kerr Porter: *Travels in Gorgia and Persia*, London, vol. I, pp. 425-426.
29. Southgate, vol. 2, pp. 38-39.
- ۳۰- نامه میرزا ابوالحسن خان، ۱۲ رجب ۱۲۴۱، در بایگانی وزارت امور خارجه - انگلیس (P. R. O. FO. 248/52).
- ۳۱- جواب میرزا ابوالحسن خان، همانجا، ۲۶ سپتامبر ۱۸۲۶ (از طریق جان ماک وناک سفیر کمپانی هند شرقی در ایران تا ۱۸۲۰).
- ۳۲- در مورد فرنگ رفته ها، مجتبی مینوی: "اولین کاروان معرفت"، یغما، سال ششم، و محیط طباطبایی: "تاریخچه اعزام محصل به اروپا"، روزنامه شفق سرخ، تیرماه ۱۳۱۲. مجتبی اردگانی: "تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران"، رساله - دکتر، دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۱-۱۳۵۰. و حسین مرادی نژاد و پرویز پسرزوم شریعتی: "پژوهشی درباره فرستادن دانشجوی به خارج"، نامه علوم اجتماعی، دوره ۱۳، تیرماه ۱۳۵۲. بویزه فریدون آدمیت: فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران، تهران، ۱۳۴۱.
- ۳۳- پرونده، محصلین ایرانی در لندن: (P.R.O. FO. 60/30, Fol. 192, Sep. 1828). نامه های مفصلی درباره هزینه تحصیلی هر یک از محصلین ایرانی و طرز تحصیلشان در خارج در بایگانی وزارت امور خارجه موجود است.
34. J. Wolff: *A Mission to Bokhars*, op. cit., p. 88.
- ۳۵- مجد الملک سینکی: "کشف الغرایب" یا رساله مجدیة.
- ۳۶- حاج میرزا حسین خان مرتضی: "رساله اوضاع سیاست ایران"، ۱۲۰۱، خطی.
- ۳۷- در این باره بحث بسیار مفصلی در کتاب لاووشی آمده است که ما قبلاً از او یاد کردیم.
- ۳۸- در مورد لزوم این نوع رابطه میان استعمارگر و استعمارزده: Paul Freire: *Pédagogie des opprimés*, Paris, 1974, p. 36.
- ۳۹- حسن خداداد: یادگار حسن از اثار وین، چاپ وین، ۱۲۹۹ق. این رساله را آقای دکتر اصغر مهدوی در اختیار بن نهادند، از ایشان سپاسگزارم.
- ۴۰- نامه حسن خداداد به امین السلطان، ۱۲۰۴ق، در آرشیو حاجی محمد حسن امین الضرب، کتابخانه دکتر اصغر مهدوی. (باز هم متشکرم)
- ۴۱- فریدون آدمیت: اندیشه ترقی و حکمت قانون در عصر سپهسالار، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱هـ، ص ۲۵-۲۴.
- ۴۲- از رساله "شرح عیوب و نواقص مملکت"، خطی، ۱۲۷۵. ما هرچه آوریم به نقل از کتاب دکتر آدمیت بود.
- ۴۳- "شیخ و شیوخ"، خطی، دانشگاه الهیات، شماره ۷۷۸.
- ۴۴- ملک خان: "شیخ و وزیر"، در کلیات ملک، نگارش هاشم ربیع زاده، تهران.
- ۴۵- ما از این رساله فقط برخی از قسمتهای مهم را در اینجا آوردیم. تقسیم بندی موضوعی نیز از خود ماست، و ترتیب را رعایت نکردیم. گفتگوها را نیز بطور کامل نقل ننموده ایم.
- ۴۶- منظور کنت مونت و فورث رئیس نظمیة دوره ناصری است که قانون نامه های هم تحت عنوان "بدایع نظمیة" دارد.
- ۴۷- از رضاقلی خان هدایت.
- ۴۸- از محمد تقی خان لسان الملک سپهر.
- ۴۹- منظور محمد حسن خان اعتماد السلطنه است که در این دوره وزیر انطباعات بود.
- ۵۰- باز منظور محمد حسن اعتماد السلطنه عشیق الدوله است که روزنامه های دولتی را انتشار می داد.
- ۵۱- مستشارالدوله تبریزی: "رساله در وجوب اصلاح خط اسلام"، تهران، ۱۲۰۴ق.
- ۵۲- Charles Mismar در دو کتاب خود به نام شیهای قسطنطنیه و شیهای دنیای اسلامی، فصل از میرزا ملکم خان یاد می کند. اختراع خط او را می ستاید و از او به نام "سازنده اندیشه های نوین" در دنیای اسلامی سخن می راند.